

دن باید اراد باشد

اگر از روی عقیده باشد خیلی متأسفم زیرا جناب عالی حساب نظام جعل یعنی حساب دنیا و اجتماع دنیا را نکرده‌اید. اگر کرده بودید این حرفها را که از زهر قاتل برای اجتماع کشته تراست نمی‌زدید؛ آقای فلان زاده اگر بنا باشد شوهران اینطور که شما میفرمائید زنان خود را آزاد بگذارند و اگر بنا باشد زنهای هم از این آزادی مطلق سوء استفاده نمایند که نظام اجتماع بهم می‌شورد.

— جناب عالی دو اشتباه میکنید. یکی اینکه تصور میکنید من میخواهم روش و عقیده خودم را با اجتماع تحمیل کنم و آنوقت میگویند روش من تولید هرج و مرج میکند و حال آنکه من چنین حرفی نمی‌زنم. من نمیگویم مردها همه بیایند و عقیده مرا پیدا کنند. من میگویم، چون من دارای این عقیده هستم برای راحتی خودم دنبال این عقیده میروم و با اجتماع هم کاری ندارم. و البته همانطور که تمدن سماغ مرا اینطور بار آورده طولی نخواهد کشید که افراد نظیر من کم کم زیاد خواهند شد و آنوقت اکثریت یا کسانی خواهد بود که عقیده امروز مرا دارند. و بدیهی است وقتی اکثریت يك اجتماع، عملی را پسندید، مرك جماعت عروسی محسوب میشود.

و اما اشتباه دوم جناب عالی این است که تصور میکنید این رسم و عادات و قواعدی که امروز من و شما بآن عمل میکنیم يك قاعده طبیعی و باستانی یعنی «قدیم» است و حال آنکه اینطور نیست!

— بچه دلیل میفرمائید اینطور نیست؟

— بدلیل اینکه من و شما تاریخ نمیدانیم و اصلاً تاریخ پنج هزار سال پیش هم در دست ما نیست چه رسد به تاریخ پنجاه هزار سال قبل از ما، اگر تاریخ میدانستیم آنوقت میفهمیدیم که رسم و عادات امروزه يك رسم و عادت یکی دو هزار ساله است و حال آنکه دنیا قدیم است و مسلماً در چند هزار سال رسم و عادات امروزه ابتدا وجود نداشته است.

— بچه دلیل این فرمایش را میفرمائید؟

— بدل اینکه اگر همین امروز هم بطوائف و قبایل و مذاهب مختلفه مراجعه کنیم بخوبی می بینیم که هر يك رسم و عاداتی دارند که اغلب آنها برای ما «که بآن رسم و عادات» عادت نکرده ایم همه مذموم و زننده است. شما اگر بروید در دورترین جنگلهای آفریقا یا بروید در مناطق قطب شمال. اگر بروید در میان اسکیوها خواهید دید که بسیاری از رسم و عادات آنها کوچکترین وجه شبهی با رسم و عادت ما ندارد، بنابراین

زن باید آزاد باشد

وجود همین رسم و عادات مختلف دلیل بر این است که در قدیم هم زندگی مردم بصورت فعلی نبوده است .

- بسیار خوب ، بفرض هم که قبول کنم فرض شما صحیح باشد ، جوابش این است که بشر روز بروز با تمدن آشنا تر شده و بطرف تکامل رفته تا با امروز که با آخرین هدف خود رسیده است .

- عجب فرمایشی میفرمائید ! بچه دلیل تمدن امروزه را آخرین تمدن و آخرین هدف بشر می دانید ؛ آیا خیال نمیکنید مردمان دوهزار سال قبل هم وضعیت آن روز خود را بهترین وضعیت و آخرین هدف میدانسته اند . اصلاً چرا راه دور برویم ، از امریکا صحبت میکنیم ، آیا در ایامی که اروپائیان عثمانی ، سرزمین امریکا قدم گذاشتند و با سرخ پوستان آنجا جنگ کردند آیا سرخ پوستان خود را وحشی میدانستند ؛ من خیال میکنم اگر آن ها از تمدن آن روز خود ناراضی بودند و اگر معتقد بودند که تمدن اروپائیان بهتر است قطعاً جنگ نمی کردند . پس جنگ آن ها با اروپائیان برای آن بود که خیال میکردند تمدن خوبی دارند و عده ای آمده اند تمدن آنها را از آنها بگیرند .

بسیار خوب ، بفرض هم که این فرمایش شما صحیح باشد چه نتیجه ای میخواهید از این حرف بگیرید .

- میخواهم عرض کنم تمدن امروزه با آخرین هدف نرسیده و هنوز طفل شیرخواره است . من میگویم دنیا رو بشکامل می رود و دیر نا زود این تمدن امروز محکوم ب فنا است .

- بسیار خوب ، بفرض که تمدن امروزه « بحکم گذشته » محکوم ب فنا باشد و بفرض که بعد از چند هزار سال دیگر این تمدن بکلی از بین برود با این حال این قضیه چه ربطی باین دارد که بنده و شما بزن خود آردی مصلق بدهیم .

- عجب فرمایشی میفرمائید! تمدن که رعد و برق نیست که یک مرتبه صدایش بلند شود . تمدن سیر آهسته دارد . بعبارت دیگر همین حرفهایی که بنده امروز برای شما میزنم و نظایر این حرفها که دیگران میزنند همه مقدمات بسیار ناچیز و مختصری است که دلالت دارد بر اینکه ، مثلاً دوهزار سال دیگر تمدن جوری باشد که روابط زن و مرد غیر از این باشد که امروز هست . خلاصه :

اتومبیل بکرج رسیده و صحبت آقای فلان را در تمام مانند . صحبت فلان زاده تمام نشده بود ولی از سکوت پری و توجه هوشی آمده او پس چنانی

زن باید آزاد باشد .

آقای فلان زاده معلوم بود تحت تأثیر سفسطه او واقع شده و حرف های فلان زاده دواو تأثیر عمیق کرده است .

زندگی گذشته پری ، مغز جوان وی تجربه پری و حسن بیان فلان زاده . پری را مجذوب کرده بود و بهمین دلیل وقتی ماشین برای گرفتن بنزین در کرج توقف کرد پری حسین را مضطرب ساخته گفت : قسمت آخر فرمایشات آقای فلان زاده برخلاف عقل نیست ، تجربه و محسوسات بما حکم میکند که بسیاری از قواعد و رسوم و بلکه هر قاعده و رسمی مانند نبات و جماد و انسان عمر و دوره ای دارد که خواه ناخواه از بین میرود و جای خود را بر رسم و قاعده تازه ای میدهد . روزگاری بود که مولود اگر دختر بود میکشند و میسوزانند . و چنانکه میدانیم این روش عجیب امروز بجائی رسیده که می بینیم و خانم ها در اجتماع بدرجه عالی مورد احترام هستند . واقعاً از کجا که چند قرن بعد بازودتر یا دیرتر روزی هم برسد که راه و رسم ازواج بصورتی درآید که امروز شنیدن آن برای ما قابل تحمل نباشد .

آقای فلان زاده برای تأیید مطلب ، مخصوصاً بعد از آنکه دید پری خانم هم با او هم عقیده است گفت :

با يك نگاه اجمالی بتاريخ ، بخوبی می بینیم که در ادوار بربریت زنها را اصلاً آدم فرض نمیکردند ، معاملاتى که باخروگاو میکردند ، با زنها داشتند ، زن را بدرخت میبستند و شلاق میزدند - زنها را خرید و فروش میکردند . مردان زنان خود را بیکدیگر قرض الحسنه میدادند ، کرایه میدادند ، پیش کشی و هدیه میدادند ، هر بلایى سرزن ها میآوردند آن بیچاره ها حق جيك زدن نداشتند و بگمانه راه علاج آنها خود کشی بوده است .

در این وقت آقای حسین مل ، که چشمانش از تعجب درشت شده بود منکر بیانات فلان زاده شده گفت آقا ! این چه فرمایشی است میفرمائید چه طور ممکن است بازن یعنی محبوبه مرد اینطور رفتار نمایند . پری حرف شوهرش را قطع کرده گفت : اتفاقاً آقای فلان زاده صحیح میفرمایند و من این قصه ها را سر کلاس درس تاریخ دیده ام .

چون آقای فلان زاده دیده پری خانم زن چیز فهم و درس خوانده ای است یعنی چون مستمع خوبی پیدا کرده بود صاحب سخن شده و بنا کرد بگفتن و گفتن تا این که گفت :

اگر بتاريخ مراجعه کنید می بینید که در زمان جاهلیت ، دختران را زنده بگور میکردند .

زن باید آزاد باشد

آقای حسین مل . سخن فلان زاده را قطع کرده گفت بفرض که تمام این فرمایشات تاریخی شما راست باشد چه ربطی با امروز دارد. فلان زاده گفت ربطش این است که چون دنیا رو به تکامل است همین مردهای وحشی که دختران خود را زنده بگور می‌گورند بر اثر ترقی و تکامل، کارشان بچائی کشیده که دست خانمها را میبوسند و آنها را بالای دست خود جای میدهند . و بنا بر این بنده میگویم از کجا که يك یا چند قرن دیگر طرز معامله مردوزن بکلی تغییر نکند و از کجا معلوم که چندین قرن دیگر يك فلان زاده و آقای ملی . رفتار امروز زن و مرد را بسا یکدیگر مسخره نکند .

و خلاصه اینکه از تمام این مقدمات میخواهم این نتیجه را بگیرم که چون منو شما مرد فهمیده‌ای هستیم نباید با بند خرافات و موهومات شویم و خود و زنان خود را بزراحت بیاندازیم ؛
بله آقا ! مقصود این است که این من و توئی باید از بین ما روشنفکران برداشته شود و از آزادی مطلق استفاده نمائیم ، واقعاً این کمال حماقت است که من زنی را در خانه حبس کنم و اجازه ندهم يك مرد نگاه کند .

حقی و حساب

آقای حسین مل . که میدانست فلان زاده تمام این حرفها را برای پری میزند و یقین داشت که اگر پری با آنها نبود يك کلمه هم از این صحبت ها بیان نمی‌آورد کم کم عصبانی شده بود . ولی بسا زهم خود داری کرده دندان روی جگر گذاشت .

در این وقت کار بنزین گیری تمام شده بود و ماشین حرکت کرد ولی هنوز چند صد متر نرفته بود که ناچار در مقابل ایستگاه باسبان که معمولاً از طرف شهربانی در کرج گذاشته شده توقف نمود .

در این ایستگاه سابقاً پروانه عبور میدیدند ولی حالا فقط يك گاهی بمسافران ماشین میکنند و اجازه حرکت میدهند ، این نگاه هم هزار معنا داشت ، گاهی برای مالیات اتومبیل گاهی برای توقف يك مهر که باید دستگیر میشد ، زمانی از نظر اینکه ماشین را معطل کند تا شورش بوظیفه خود عمل نماید .

ولی از آنجا که تصادفاً سرکار «جیم» خودشی بیرون بود و چشمش

حق و حساب

بروشناسی افتاد و از آنجا که بعضی از این سرکارها مردم شناس خوبی هستند، و از آنجا که این سرکار مردم شناس : نمیدانم بیچه دلیل تشخیص داده بود که مسافران این ماشین نسبت بیکدیگر خیلی نزدیک نیستند. مثل بعضی از همقطاران خود «علی بونه گیر شد»

ابتدا شوهر را بدقتتر خود خواسته. تحقیق کرد که صاحب ماشین کیست و مسافران ماشین چه کسانی هستند. شوهر بیچاره هم مثل تمام مردم که وقتی در مقابل شوال مأموران شهرسانی واقع میشوند خودشان را میبازند اندکی ترسیده بود، آقای فلان زاده ارباب خود را معرفی کرد و درباره پری و حسین هم همینقدر گفت که آنها عروس و داماد هستند و تازه عروسی کرده اند.

وقتی سرکار جیم دانست که آن زن و مرد زن و شوهر هستند و دانست که در شناختن خانم اشتباه کرده تصمیم دیگر گرفت گویا سرکار جیم تصور کرده بود که پری باید زنی هرچائی باشد و برای تفریح با آن دونفر بکرج آمده باشد و بنابراین میخواست بهر صورتی ممکن شود استفاده نماید. ولی :

وقتی دانست آنها زن و شوهرند. مگرش متوجه فلان زاده شد. و چون از شوهر شنیده بود که فلان زاده تا چند سال قبل عضو اداره بوده و فعلاً مقاطعه کاری میکند. و البته چون عضو داری که کارش بمقاطعه کاری کشیده باشد حتما باید از آن اعضائی باشد کسه خوب بلند کرده باشد لذا تصمیم سرکار جیم بر این شد کسه چند کلمه هم بسا آقای فلان زاده صحبت نماید.

سرکار جیم خیال میکرد حلوائی گیر آورده و حالا دهانش شیرین خواهند شد ولی بیچاره نمیدانست که فلان زاده هزار جور حقه زده و مخصوصاً در کرج هم خیلی سرشناس است.

راستی هم آقای فلان زاده از آن حقه بازهای هفت خط بود و اتفاقاً در کرج هم حقهها زده بود.

خدا شاه سابق را رحمت کند که راه آهن را کشید و برای کرج پل ساخت و ساختمان کارخانه آهن ذوب کنی را شروع کرد - آری خدا میداند که این راه آهن و پلهای آن و اساساً کارهای وزارت راه چه خدمات گرانبهای به فلان زاده ها و وفاق ها و سایر ماها ها کرده است.

هیچ فراموشی نمیکنم آن شوهری را که با يك کامیون شکسته و از

بیت حساب

کار افتاده اش چند کار، از آقای فلان زاده کتیرات کرده و مثلاً حمل سیمان از کارخانه بکرج و بعد از هشت ماه بر اثر استفاده هائی که از شرکت فلان زاده برده بود چهار دستگاه کامیون انترناش و یک خانه خریداری نمود. میادا خیال کنید استفاده های فلان زاده در ظرف هشت ماه بقدر چهار کامیون و یک خانه بوده است!! خیر خیر.

آقای فلان زاده از این شوفرها متعدد در اختیار داشت و اصل بسیاری از مهندسين و غیر مهندس شوفر فلان زاده بودند و هر کدام در کار خودو سهم خود با فلان زاده تقسیم میکردند. بیچاره دولت و بیچاره کارنه سیمان که کامیون کامیون سیمان از انبار بیرون میرفت و کسی هم حسابش را نداشت.

آقای فلان زاده باز کارخانه سیمان دو ضربه میزد، یعنی هم سیمان میگرفت و هم ذغال فروخته بود و بسایر ذغال سنگ تعویل کسارخانه می داد.

حالا خوب توجه کنید. کامیون شکسته ی آقای شوفر، دوسره بار داشت یعنی ذغال سنگ های آقای فلان زاده را تعویل انبار کسارخانه میداد و بجای دو تن چهارتن رسید انبار میگرفت و آقای فلان زاده هم این رسیدها را در آخر ماه بحساب کارخانه میگذاشت. از آن طرف هم از کارخانه سیمان میگرفت و رسید انبار کمتر میداد، بده رسید ذغال سنگ بیشتر میگرفت و رسید سیمان کمتر میداد، و در نتیجه با این تناسب همکوس کاملاً مستقیم عمل میکرد، و در هر روز هزاران تومان بجهت میزد و البته این عمل يك روزنه کوچکی از منبع عایدات فلان زاده و کسانش بود.

فلان زاده همه جور عایدات داشت از جمله خوردن حقوق فعله، بنا بطوری که از این طریق هم ماهیانه هزاران تومان بجهت میزد. ای کاش روزی بیاید که پرونده های آن ایام را بیرون بکشند تا داستان کتک خوردن فلان زاده را از معله ها در جراید تهران بخوانید و تعجب کنید که يك مرد میلیونی بطور راضی میشد حقوق چند ماه يك فعله بدینخت را «که خانه و زندگی خود را ول کرده و در بیابانهای بی آب و علف زیر حرارت خورشید چنان کنده» يك جاوی می سروصد میل نماید.

میدانم حالا خواهید گفت اگر حقوق فعله و عمله را نخورند و مال دولت و ملت را نذردند که میلیونی نمیشوند. من هم قبول دارم ولی میگویم بعد از میلیونی شدن اگر کسی مال فعله و بنا را بخورد خیلی باید با شرف باشد.

حق و حساب

آقای فلان زاده هم خیلی با شرف بود و هنوز هم در ردیف با شرفهاست .
و فردا هم اگر این داستان را بخوانید برش بنده و همان عمه بیچاره خواهند
خندید .

در دسرتان ندمم ، سرکار جیم ، آقای فلان زاده حقه باز را نبشناخت
و همینقدر که شنید مقاطعه کار است بطمع این که می تواند سهیلی چرب کند
آقای فلان زاده و ادرده تر خود احضار کرده بنام اینکه باید در موضوع مهمی
سؤالاتی نماید شروع بسؤال و جواب نموده گفت :

– آقا قبلا مستخدم دولت نبوده اید ؟

– چرا بنده در وزارت راه کار میکردم .

– و بعد از وزارت راه هم وارد مقاطعه کاری و کارهای ساختمانی

شده اید اینطور نیست .

– بله همینطور است که میفرمائید ، و اگر سوابق زندگانی مرا

بخواهید بدانید از آقای وادسر یعنی ادیب السلطنه رئیس خودتان بپرسید
ادیب السلطنه بخوبی مرا میشناسد . ممکن است خود من کارت را با ادیب
السلطنه بنویسم و شما را معرفی کنم که هر چه درباره من میخواهید از او
پرسید .

اینجا دیگر آقای فلان زاده سکوت کرده سپگاری از جیب بیرون آورده
بعد از روشن کردن دودش را بطرف میز سرکار جیم فرستاد .

فلان زاده حقه را بکار برده بود یعنی غیر مستقیم سرکار جیم حالی کرده
بود که من رئیس کل تو ادیب السلطنه را میشناسم و از دوستان خیلی نزدیک
من است . ولی :

سرکار جیم ، که درس خودش را روان کرده بود از توپ اول فلان زاده
از جا در زفته توپ را بر گرداند ؛ یعنی با نهایت خونسردی و در عین حال
خشکی گفت :

آقای ادیب السلطنه وظائفی دارد ، من هم وظائفی دارم ، او باید
بوظائف خودش رفتار کند ، من هم بوظائف خودم . از این گذشته سوابق
جناب عالی بر من روشن است و محتاج نیست از کسی چیزی بپرسم . من
دستور رسیده و باید عمل کنم . اگر مثلا بمن گفته باشند جناب عالی
حق خارج شدن از تهران را ندارید من ناچارم شما را برگردانم تحویل
شهربانی بدهم . آنجا در شهربانی چون آقای ادیب السلطنه با جناب عالی
دوست است اگر توانست برخلاف دستور بالاتر رفتار کند بمن مربوط نیست
من انجام وظیفه کرده ام .

حق و حساب

میگویند چوب را که برداری گریه زده خبر داری می شود . درست است که آقای فلان زاده مرد حقه بازی است . درست است که با مقامات بالابتد و بست وز دویند دارد ولی خودش میدانست اگر بخواهند بیکصد هزارم زردیهاش رسیده گی کنند پش در آب است لذا از توپ سر کارچیم «جا» زد و خوب هم چازد ، اول رنگش را باخت و بعد زبانش لنگت پیدا کرد . ولی در عین حال خودش را نباخت و توانست بعد از یکی دو تا سرفه مصنوعی خودش را جمع وجود کند .

آقای فلان زاده در حالی که ناراحت شده بود با همان قیافه اولیه «منتهی ساختگی» تصمیم گرفت توپ دوم را خالی کند بلکه سر کارچیم را سر جای خود بنشانند و لذا گفت :

آقای حسین مل . که از صاحب منصبان وزارت کاف شین است با خانمشان و من عازم بندر پهلوی هستیم در صورتیکه جداً من باید بتهران برگردم بفرمائید تا دستور بدهم آنها بروند .

مقصود آقای فلان زاده از معرفی حسین مل . آن هم باین ترتیب این بود که سر کارچیم بماند که دوستان متعدد دارد ولی بلافاصله خودش متوجه شد که وقتی دوستی با آقای لایب الملطنه نتواند کاری از پیش ببرد ، دوستی با ضو برجسته فلان و زانخانه نمیتواند کاری انجام دهد . و لذا برای این که حرفی را که زده اصلاح کند گفت .

چون ماشین یکی بیشتر نیست ، اگر بنا باشد من بتهران برگردم آقای حسین مل . هم ناچار باید مراجعت کند . در این صورت اسباب زحمت ایشان فراهم شده است .

خلاصه این که آقای فلان زاده خودش را از تنگ واپسنداخت و در عین حال کمی هم ترسیده بود و واقعاً خیال کرده بود حکم دستگیرش را صادر کرده اند . بیچاره فلان زاده و بیچاره اشخاصی که مانند فلان زاده با زدی و حقه بازی زندگی می کنند . غالباً بعد از یک بچه ده ساله هم چیزی نمی فهمند . اگر فلان زاده فکر کرده بود :

تا دو ساعت قبل در تهران بوده و اگر بنا بوده دستگیر شود باید بفرمان و دفتر کار او مراجعه کرده باشند . یا اگر تصور کرده باشند فلان زاده از تهران می خواهد فرار کند باید بفرمانه پاسداران اطراف تهران بر میشتند و بالاخره اگر فلان زاده اندکی فکر کرده بود که بخش نامه در چه تاریخ صادر شده . این آخر آنوقت می فهمید که چیم میخوانند حقه بزند و او را بشوشت . ولی

حق و حساب

فلان زاده بسکه خرابکاری داشت ابدأ باین فکرها نرفتاد و واقعاً تصور کرد که حکم دستگیری او صادر شده است .

توب سرکارچیم کار خودش را کرده بود و فلان زاده پس خانه را پیشخانه داده بود . سرکارچیم یکی از پرونده های روی میز را زیرورو میکرد تا باین وسیله «دل» فلان زاده را زیرورو کند .

دل فلان زاده زیرورو شده بود ، او بی گشتن تهران زیاد اهمیت نمیداد . او میدانست بفرض هم که برایش پاپوش دوخته باشند یا صرف مبلغی کم و زیاد دیدن بعضی مقامات کارها درست میشود ولی :

فلان زاده از دو موضوع ناراحت بود . یکی اینکه فکر میکرد اگر کارش بمقامات بالا بکشد ، باید مبالغ هنگفتی «بسلفند» یکی هم اینکه «او کازیون» همسفری باپری خانم از دستش میرفت . و شاید باین قسمت بیشتر اهمیت میداد . آقای فلان زاده در این افکار بود و سرکارچیم پرونده را بهم میزد و درعین حال فکر میکرد . فکر میکرد اگر قضیه را زیاد بزرگ کند فلان زاده چیزی نخواهد داد زیرا اگر فلان زاده بداند که قضیه بزرگ است و باید در تهران حل شود دیگر محتاج بمساعدت او نخواهد بود . بنابراین سرکارچیم باید نوعی رفتار میکرد که فلان زاده را محتاج خود نماید و همین دلیل ، بعد از خواندن یکی از کاغذ های متفرقه سرش را بلند کرده گفت :

بر پدر و خلیفه لعنت . اگر من بیرون نبودم و جناب عالی را ندیده بودم البته شما رفته بودید و مسئولیتی هم از رفتن شما متوجه بنده نبود ولی حالا در زحمت افتاده ام از یک طرف راضی نیستم شخص برجسته و محترمی مانند شما را از خود شما برنجانم و اسباب زحمت شما بشوم و از طرفی و خلیفه هم حکم میکنند که .

آقای فلان زاده حرف سرکارچیم را قطع کرده گفت : در صورتیکه جناب عالی نخواهید مرا ندیده بگیرید هیچگونه مسئولیتی متوجه شما نخواهد بود ، واقعاً اگر شما بیرون بودید که مرا نمیدیدید حالا هم خیال کنید بیرون نبوده اید و مرا ندیده اید . و البته خیال نکنید از برگشتن تهران ترس و بیمی دارم ، خیر ، چون قصد بندر پهلوی دارم نیخواهم راه آمده را برگردم . و درعین حال از شما سیار مستون هم خواهم شد و یقین داشته باشید این محبت شما را تلافی خواهم کرد .

سرشان را درد نیاورم ، آقای فلان زاده محبت سرکارچیم را تلافی کرد و بعد از یک نفس عمیق که از ته دل کشید ار در ، پاسگاه بیرون

حق و حساب

آمد. و با گفتن جمله « چیزی نبود » سوار ماشین شده بطرف قزوین حرکت کردند.

تا یکی دو کیلومتر که از کرج دور میشدند، اکبر چه آقای فلان زاده صحبت میکرد و بصحبت آقای مل، گوش میداد ولی حواسش متوجه پیش آمد کرج بود ولی همینکه پنج شش کیلو متر دور شدند بهجود پری قضیه کرج و ازدیاد فلان زاده برد. یعنی حرارتی که از دهن پری در فلان زاده ایجاد شده بود سردی قضیه کرج را خنثی کرد.

آری قوای مقناطیسی دختران زیبا وقتی از نوك تیر مزگان آنها در مغز و دماغ مردها مخصوصاً جوانان بی تجربه نفوذ میکنند تولید حرارتی مینماید که آنها بگرمی عشق تعبیر نموده اند ولی بهتر است آنها را آتش شهوت بنامیم زیرا ای بسا این آتش ها که بعد از یکی دو ملاقات های خصوصی و نزدیک، بسا کستر سردی تبدیل میشود که بناچار روی دامان پاک دختران مینشیند.

همانطور که تشنه بعد از نوشیدن آب و گرسنه بعد از خوردن غذا از نوشیدن و خوردن بی نیاز میشود همانطور هم تشنگان شهوت، پس از نوشیدن چند جام از شربت وصال، سیراب میشوند. ولی همانطور که تشنه تا تشنه است برای رسیدن بآب از هر گونه فداکاری خودداری ندارد، همانطور هم تشنگان شهوت برای رسیدن بمعشوقه « بنسبت شدت و ضعف تشنگی » از هر گونه از خود گذشتگی دریغ ندارند و ای بسا که در راه رسیدن بمعشوقه از روی قلب مادر هم عبور میکنند.

آقای فلان زاده تحت تاثیر پری واقع شده بود. و کم کم يك تشنگی عجیبی در خود احساس میکرد.

اگر اغلب زنان فقط از راه زیبایی مردان و جوانان را هر چه خود میکنند، آقای فلان زاده از دو راه و بسو وسیله تحت تاثیر پری در آمده بود.

بقدری که زیبایی پری و چشمان سیاه پری کار دل فلان زاده را ساخته بود، فهم و شعور پری و طرز صحبت پری بیشتر از زیباییش فلان زاده را دیوانه و مجنون کرده بود.

پری هم خوب میفهمید و هم خوب درك میکرد و هم خوب حرف میزد و هم خوب زیبا بود. و آقای فلان زاده تحت تاثیر تمام این زیباییها دقیقه بدقیقه شیفته تر میشد و آن بان مجنون تر میگردد.

حسین مل، بد جوری گیر کرده بود. از یکطرف میباید پری را با فلان

حق و حساب

زاده گرم صحبت هستند و بنا بر اعتناء نمیکنند . از يك طرف چون خودش حرف زدن نمیدانست و نمیتوانست در فلسفه‌ها و مفسطه‌هایی که دو نفر مییافتند شرکت نماید عصبانی بود .

غزال خانه

اینجا يك دامستان کوچک دارم که با اجازه خوانندگان میخواهم عرض برسانم . و شاید مثال خوبی است .

«او فاتی که جوان بودم و بیست و چندسال پیش نداشتم با مردی تنباکو فروش اهل شیراز که در شمس المماره «جنب بازار مروی» دکان داشت دوست بودم و غالباً در دکان او مینشستم .

این دوست شیرازی من اسمش امان الله بود و مثل تمام شیرازیها بسیار شیرین و گرم صحبت میکرد .

يك روز با امان الله گفتم : شنیده‌ام شیرازیها با خرما غذای مطبوعی تهیه میکنند که «رنگینک» نام دارد . چه میشد اگر برای يك دفعه بيك رنگینک مرا بخانه ات دعوت میکردی .

امان الله وعده داد که تا هفته آینده رنگینک مفصلی بدهد . ولی هفته‌ها آمد و رفت و امان الله بوعده وفا نکرد که نکرد .

يك روز که در دکان امان الله نشسته بودم زن قد بلند سیاه چهره ای با يك شیشه آمد . و شیشه را با امان الله داده گفت شب وقتی میایی نعل را فراموش نکنی . ضمناً چند قرانی هم گرفت و رفت .

بعد از رفتن آن زن که خیال کردم کلفت خانه امان الله است ، روی تداعی معانی یادخانه امان الله و رنگینک افتادم و لذا بطور گله گفتم : مگر این رنگینک چقدر خرج دارد که تو برای آن اتقدر وعده خلافی میکنی و از زیر بار مهمانی در میروی .

امان الله بجای اینکه جواب مرا بدهد گفت : این زن را دیدی ؟ گفتم آری . گفت : بنظرت قشنگ بود ؟ گفتم نه ، چیز خوبی نبود ، فقط لهجه اش چون شیرازی بود و من چون شیرازی هستم را برای تهیه آنها فوق العاده دوست میدارم بدم نمیآید که بیشتر با تو صحبت کند ، تا از صحبت کردنش لذت ببرم . و سپس گفتم این حرف چه ربطی بسؤال من داشت .

امان الله قدری سکوت کرده بعد مثل کسی که رازی را که مدتها در دل نگاه داشته میخواهد بگوید شروع بصحبت کرده گفتم .

غزال خانه

مدتی است از من تقاضای يك رنگينك کرده ای و رنگينك هم خرج زیاد ندارد. با يکی دو قران ميشود يك رنگينك خوب تهیه کرد که پنجشش نفر را هم جواب بدهد ولی چرا فکر نکردی ای که چرانا کنون باين تقاضای کوچک دوست عزيزی مانند تو تربيت اثر نداده ام.

حرفش را قطع کرده گفتم: خريت. زیرا اگر خبر نبودى آنقدر وعده خلافی نمیکردی.

راستی انسان چقدر خسرو است که مردم را خر تصور میکنند و فکر نمیکنند هر کس نزد خود فلسفه ها و فیلسوفها دارد، که عمل بآن آنها را در نظر دیگران گول و احق جلوه میدهد و حال آنکه اینطور نیست.

من - خیال کردم امان الله از روی خريت و نفهی بمن وعده خلافی کرده است ولی با توضیحی که امان الله داد، خر، من بوده ام و وعده خلافی های او در نزد او دلیل مثبت داشته است. خلاصه، امان الله میج میج میگرد، میخواست بگوید و باز ملاحظه میکرد تا بالاخوه باصرار من مر حرف آمده گفت.

این زن که شیشه نطف دستش بود زن من بود و من برای خاطر این ترا بخانه ام نمیبردم. گفتم یعنی چه؟ گفت: میترسم تو بیانی بخانه من وزن مرا بیستی و از او خوشتر بیاید و آنوقت دو صدد بنده کرداش بیفتی و مرا با دو تا بچه کوچک بدبخت کنی. ولی حالا که دانستم از او خوشتر نیامده و او را چیز خوبی نمیدونی حاضرم ترا بخانه ببرم. چه که مرد عاقل نباید صیاد را با دست خود بخانه ای ببرد که آنجا غزالی افتاده باشد.

خلاصه، از این جدی بصورت شوخی امان الله دو نمری قدری خندیدیم و قرار شد هفته بعد مرا دعوت کند.

هفته بعد گذشت و چند هفته دیگر هم گذشت و از امان الله وعده خلافی کرد. يك روز با امان الله گفتم حالا چرا وعده خلافی میکنی؟ امان الله نمیخواست جواب بدهد ولی بنا باصرار من بالاخره دلش را بدریازد گفت: اگر حقیقتش را بخواهی حاضر نیستم تو را بخانه خود ببرم. گفتم چرا؟ تو که دیدی من ارزنت خوشم نیامد. پس دیگر خطر ندارد. و میتوانی مطمئن باشی.

امان الله گفت. همان روز هم همینطور فکر کردم و فکر کردم ترا بمنزلم ببرم ولی شب وقتی رهنم خوابه دیدم زنم پرسید این جوانك که در

عزال خانه

دکانت نشسته بود کی بود، آیا او همین رفیق تازه‌ای است که پیدا کرده‌ای و گاهی صحبتش را میکنی .

گفتم این حرف چه ربطی به موضوع داشت؟ گفت: اگر حقیقتش را بخواهی بهیچ قیمت حاضر نیستم تو به جوانهایی مانند ترا بخانه ببرم. گفتم چرا؟ مگر از من مطمئن نیستی؟ مگر مرا خائن میدانن؟ گفت: نه از تو مطمئنم. ولی بجنس زن نمیشود اعتماد کرد و بنا بر این بزمن مطمئن نیستم. و بر فرض هم که بزمن اعتماد داشته باشم تازه بردن تو بخانه يك عیب بزرگ دارد که آسایش و راحت من و خانواده مرا تهدید میکند. اگر حقیقتش را بخواهید کم کم داشتم عصبانی میشدم، فکر میکردم این دوست من چقدر بمن ظنین است و چقدر مرا جرآن پست و خائنی میشناسد ولی توضیح امان‌الله مرا از ناراحتی خلاص کرد و خندیدم.

امان‌الله گفت: هم بتو اطمینان دارم و هم بزمن ولی آیا خود تو تصدیق میکنی که از من جواتر و زیباتر و بهتر هستی گفتم خوب. گفت بفرض هم که زن من نجیب باشد و از خدا بترسد و دینش تو او را تحریک نکند ولی آیا قبول نداری که وقتی از پشت شیشه مرا با تو میبیند و ریخت و قیافه مرا با صورت تو مقایسه میکند چه حالی پیدا خواهد کرد؟!

امان‌الله گفت: وقتی زن من بوزا نامن مقایسه میکند وقتی میبیند تو از من قشنگتر و خوش لباس تر هستی. بفرض هم گلدویس پهلووی تو گیر نکنند. بفرض هم پایش برای تو تاختند. ذهن اطمینش متوجه این میشود که شوهرش بی ریخت و فقیر است. آنوقت بدون اراده يك حسن انزجاری در او تولید میشود که خواه ناخواه تا مدتی مرا کوچک و حقیر میشناسد. البته این مدت، هرچه هم کوتاه باشد چون من در نظر او حقیر و پست جلوه کرده‌ام بنای ناسازگاری را با من و بچه‌هایش میگذارد و امر زندگی من مختل میشود. بنابراین تصدیق کن که اگر من مرد عاقلی باشم نباید تو و امثال ترا بخانه سرم و خودم با دست خودم برای خودم بدبختی تهیه کنم. این بود داستان کوچک من.

حالا که این داستان را شنیدید برویم دنبال داستان خودمان. گفتم حسین مل. عصبانی بود و جرئت دم‌زدن هم نداشت. بله: حسین مل مانند امان‌الله مرد عاقلی نبود و با دست خودش برای خودش بدبختی تهیه کرده بود. چه بدبختی بدتر از این که انسان مردی را نزد زن خودش ببرد و با زن و فرزندان خودش آشنا کند و بعد نشیند عمه بخورد که مبادا رفیقم سر، زن یا دخترم را از راه در ببرد.

خیانت رفیق

یکی از رفقا حکایت میکرد و میگفت . آقای فر . پار . را میشناسی ! گفته آری . گفت این جوان که از نجابت و پاکی مثل فرشته میماند زنی گرفت و از همه چیزش راضی بود .

زن فر . پار . دختر فلان کس بود که در مشهد عضو کنسولگری بود و انگلیسی هم خوب حرف میزد .

فر . پار . مثل جوانهای امروزه اهل هیچ حقه نبود ، حتی میکارم نمیکشید . فر . پار . اوقات فراغت خود را با خواندن و نوشتن میگذرانید و برای مجله معروف ، خبر تهیه مینمود .

فر . پار . قبل از اینکه زن بگیرد دوستی داشت که در واقع شب و روز با هم بودند : و چون هر دو در يك اداره کار میکردند اوقات تعطیل و فراغتشان با هم یکی بود . وقتی هم فر . پار . خواست زن بگیرد با مشورت دوستش گرفت و دوستش هم ، در عقد و عروسی فر . پار . واقعاً خدمت کرد . مثل يك پیشخدمت کار کرد و مثل يك مادر دلسوز بود .

روز سوم عروسی ، فر . پار . خانمش را بدوستش معرفی نمود و هر سه با هم ناهار خوردند . و چون دوست فر . پار . زن نداشت غالب اوقات حتی ناهار و شام هم در منزل فر . پار . بود و در واقع خانه یکی بودند .

از آنجا که اشخاص پاك ، فکر و نیتشان هم پاك است ، چیزی که فر . پار . فکر نمیکرد بنا پاکی زنش بود ، خیالی که هیچوقت از خاطرش نمیکندشت این بود که ممکن است رفیق چند ساله اش باو خیانت نماید .

فر . پار . يك اشتباه کرده بود و آن این بود که يك مرد خوش میکل و سرور زبان دار بهتر از خودش را بخانه اش میبرد و اجازه میداد گاهی با خانمش بسینما بروند . فر . پار . بسینما نمیرفت زیرا میگفت اگر چند شب بروم عادت میکنم و از کار خواندن و تهیه خبر که شب انجام میدهم باز میمانم .

ابتدا هر ماه یکبار و بعد هر پانزده روز یکبار و بعد هفتگی يك بار و بعد يك شب در میان و اخیراً هر شب خانم فر . پار . با دوست فر . پار . بسینما میرفتند و فر . پار . بیچاره در خانه تنها میماند و کار میکرد ،

وقتی طبیعت ، یا خدا یا تصادف میخواهد مشت بسته خانمی را بار

شیانته دغین

کند ، بدست همان خائن و گاهی بدست فرشته‌ای نامرئی یا بوسیله موجودی که به حساب نمی آید کلیدش را میدهد ،

مشت پیچیده خائنان نزدیک . پار ، بساز شد ، اما نه بطور عادی و معمول - فر . پار ، آنها را در غیر موقع در جایی ندیده - بوی عطر زن خود را از دوست و بوی عطر دوست خود را از زن خود نشنیده - در میان اتاثیه زنش کاغذ و برگه‌ای پیدا نکرد - قضاوت‌ها بفر . پار ، خبری ندادند . از رفتار و کردار زن با دوستش بی بر از آنها نبرد . و خلاصه اینکه با این قبیل وسائل و پیش آمدها چشم و گوش فر - پار . باز نشد بلکه :

فقط اسباب چینی طبیعت بود که مشت آن با شرفها ! را نزد فر . پار بیچاره باز کرد و هر دورا رسوا نمود .

چنانکه میدانیم اوقاتی که آن دو با شرف ! میتوانستند یکدیگر را ملاقات نمایند فقط شبهایی بود که برای دو ساعت بنام سینما نردهم و باهم بودند . ولی از آنجا که بشر « قانع » نیست و همیشه آن چیز را میخواهد که وصول بآن مشکل است - مدتی بود آندو نفر نقشه میکشیدند که يك روز تمام و بلکه يك شب تا صبح نردهم باشند . بهمین واسطه آقای راهیم نقشه‌ای کشید که برای يك هفته از اداره مرخصی بگیرد و بنام اینکه در قزوین کار دارد ، ظاهراً بمسافرت برود و باطناً تهران باشد و روزها که فر . پار . با اداره میرود با هم خوش باشد ، و بلکه بتوانند حقه‌ای هم بزنند که شاید یکی دو شب هم بنام اینکه مادر راهیم تنهاست زن فر . پار . بخانه او برود .

و همین کار هم شد یعنی دوست فر . پار . مرخصی گرفت و يك روز صبح بعد از بوسیدن روی فر . پار - بیرون رفت ولی ؛ از آنجا که فر . پار . راضی نمیشد بخانمش بد بگذرد . تصمیم گرفت در عیبت دوستش خودش کار رفیقش را انجام دهد و خانمش را بسینما ببرد . بنا بر این از این حیث کلاه سر خانم و معشوقش رفت چه که خانم خیال میکرد شب‌ها بسینما خواهد رفت و نزد معشوق خواهد بود .

از طرف دیگر دو ساعت بعد از خدا حافظی با راهیم ، تصادفاً خداهر شوهر خواهر فر . پار . از شیراز بتهران می‌آیند و در خانه فر . پار نزول اجلال میکنند و لذا خانم فر . پار . بعکس آنچه در نقشه پیش بینی شده بود ناچار میشود در خانه بماند و اگر احياناً بخواند بیرون برود خواهر شوهرش « که مثل خود او جوان بود و برای خرید بتهران آمده بود » ناچار با او میرفت

خیانت رفیق

و از این گذشته همه روزه صبح و عصر بنا به تقاضای خواهر ، خانم ناچار بود برای خرید با تفاق او بیازار برود . و بنا بر این اگر دو هفته پیش ، این دو عاشق و معشوق لا اقل شبها یکی دو ساعت یکدیگر را ، میدیدند . حالا دیگر نه روزه شب نمیتوانستند حتی يك دقیقه ، هم یکدیگر را ملاقات نمایند . دوست فر . پار . هم چون گفته بود قزوین میروم نمیتوانست بخانه فر . پار . بیاید و علت را ستوان کند . ولی روز سوم ، خانم پیهانه اینسکه از مادر رفیق شوهرش دیدن کند با تفاق خواهر شوهر وقتی از در خانه او گذشت . دزد ، و همانجا دم در ، اطلاع داد که خواهر شوهرم از شیراز آمده والا خدمت میرسیدم . اما .

چون ما در راهیم داستان مسافرت قزوین پسرش را نمیدانست ، خیلی طبیعی گفت : پسرم تا نیم ساعت قبل منزل بود و .

خانم فر . پار . صحبت مادر را قطع کرده هر طور بود خدا حافظی کرده رفت . و خوشبختانه خواهر شوهر هم چیزی دستگیرش نشد . دلیلش هم این بود که موضوع مسافرت و غیره را نمیدانست :

آقای راهیم . وقتی بخانه میروم و از مادر داستان آمدن خانم فر . پار . را میشنود و میفهمد خواهر شوهر موی دماغ شده و نکته اش نگرفته است سه ساعت از شب گذشته با چمدان وارد منزل فر . پار . میشود و بنام اینسکه در قزوین کارم را تمام کرده ام و نخواستم بمانم ، سر ، فر . پار . را شیره میمالد .

فر . پار . از اینسکه دوستش سه روزه موفق با انجام کارش شده خوشحال شده و تبریک گفت و شام خوردن هم آقای راهیم . را نگاه داشت ولی :

هیچ يك از این پیش آمدهها دیده صیرت فر . پار . را بار نکرد و بعوض ، يك « باد » خفیف ، پرده از روی اسرار این دو با شرف برگرفت و يك کبريك کوچک مشت پیچیده آنها را نزد فر . پار . خوشبین باز نمود . آری ، آنها بی مبالائی و آنها علامت و نمونه ها فر . پار . را موجه ساخت و چون باید پرده از روی اسرار آنها برداشته شود ، يك باد خفیف و يك کبريت کوچک خیانت آن دو با شرف را آشکار ساخت .

وقتی آقای راهیم وارد اطاق فر . پار . شد خواهر و شوهر خواهر فر . پار . بعلت عدم آشنائی با راهیم . با طاق دیگر رفتند و آقای راهیم و فر . پار . و خانم فر . پار . را تنها گذاشتند .

در اینوقت مساه زیر ابر ساهی پنهان شده بود و ستاره ها دیده

خیانت رفیق

نمیشدند . باران نیامد ولی باد و طوفان عجیبی بود . چندین بار چراغ برق خاموش و روشن شد . تا اینکه بالاخره چراغ خاموش گردید و چراغ نفتی آوردند . ده بیست دقیقه هم بای چراغ نفتی نشسته بودند که باز باد شروع شد و این مرتبه ، چون شیشه پنجره شکسته بود «باد» ضعیفی از بالای لوله چراغ ، بعمروشنائی خاتمه داد و اطلاق در تاریکی غلیظی واقع شد . فر. پار . چون سیگار کش نبود نباید کبریت میداشت و چون خانم کلفت را صدا زده که کبریت بیاورد همه منتظر کبریت بودند ولی فر. پار. منتظر کبریت نبود او مانند بسیاری از اشخاص غیر معتاد بسیگار همیشه يك قوطی همراه داشت و بیشتر از چوب کبریت برای خلال کردن دندانش استفاده میکرد .

فر. پار. بانهایت خونسردی و بدون اینکه عجله کند ، کبریت را از جیب بیرون کشید . نمیدانم بیرون آوردن و کبریت کشیدن صدا نداشت یا اینکه صدا داشت ولی آن دو باشرف که مشغول بومیدن یکدیگر بودند بصدای کبریت توجه نمودند .

فر. پار. بیچاره در نور ضعیف سعله کبریت هرچه باید نمیدید دیدو از تعجب دهانش باز و تمام عروق و شرايينش خشک شد خودتان حدس زنید چه شد . درست است که با شرفها خجالت نمی کشند و اگر شرم و حیا میداشتند خائن میشدند ولی نگاه خیره و سرد فر . پار . بقدری معصومانه و در عین حال زننده بود که عاشق و معشوقه را بلرزه در آورد .

بقیه این داستان را که نظایر بسیار دارد برای شما حکایت نمی کنم و وقت شمارا نمیگیرم . همینقدر عرض میکنم فر . پار . خانم را طلاق داد و يك باشرف معمولی بسایر با شرفهای معمولی اضافه شد . خیلی سرتان را درد آوردم . مقصودم از این روده درازی این بود که بگویم بسیاری اشخاص هستند که سردی را بزن خود معرفی میکنند و وسایل آشنائی آنها را فراهم میسازند . و بعد دودش بچشم خودشان میرود .

حسین مل . هم که قبول کرده بود با اتوموبیل آقای فلان زاده مسافرت کند ، در واقع برای خودش موی دماغ درست کرده بود بهمین واسطه از رفتار و کردار فلان زاده با پیری فوق العاده عصبی بود و چاره ای هم نداشت گوا اینکه یکی دوبار تصمیم گرفت از قزوین فلان زاده را با اتوموبیلش طلاق بدهد ولی بتوهم اینکه ماه غسل است و نباید بد اخلاقی کرد سکوت نمود و دندان روی چنگر گذاشت .

دین گینه ، تمدن نو

« در دو شماره گذشته » چون بسا شرفها قبل از اینکه بصورت کتاب در آید در مجله آشفته منتشر میشد این است که اینجا اشاره بدو شماره گذشته شده است . « ضمن شرح مسافرت پری بسا شوهرش این نکته جنب توجه کرده بود که : مرد هائی هستند که دوستان ناباب خود را به خانه میبرند و با این عمل بدست خود برای زن خود فاسق تهیه میکنند .

دیروز که بییادت یکی از دوستان رفته بودم ، ضمن صحبت ، حرف کشیده شد تا آنجا که رفیقم گفت : افسوس که خانم منزل نیست اگر میبود با تو دعوا داشت : گفتم : چرا ؟ گفت برای اینکه در باشرفها نوشته بودی مردها نباید دوستان خود را بخانمشان معرفی کنند . خانم از این جهت عصبانی است که میگفت آقای ع . راصح دارد تخم نفاق بین زنها و شوهرها میریزد و دارد مردها را بزنها بدبین میکند . خانم میگفت اگر آقای راصح دنیا له این مطلب را بکشد طولی نخواهد کشید که باید زنها در چادر بروند و باز در حر مسرا زندگی کنند .

دوست دانشمند و عزیزم آقای حجاری مدیر مجله جهان نو که ایشان هم برای عیادت ، آمده بودند برای تأیید گفته صاحبخانه گفتند : من هم دوستی دارم که از خوانندگان شیفته آشفته است و اتفاقاً دوردوز قبل همین مطلب را میگفت و میگفت : من باشفته فوق العاده علاقه دارم ولی خودم میخواهم و بخانم نمیدهم .

و خلاصه اینکه معلوم شد خانمها از نویسنده با شرفها کله دارند و میگویند آقای راصح از خانمها با این نوشته ها سلب آزادی میکند .

« این بود آنچه در باب این قسمت از باشرفها که بین من و دو نفر از دوستانم گذشت ... و اکنون با اجازه خوانندگان عزیز ، میخواهم جوابی باین اعتراض بدهم تا اگر بین شما خوانندگان گمانی که دشمنان من نمیرسد متعرضی داشته باشم بآنها هم باین وسیله جواب گفتم . من باشم ، ولی قبل از شروع مطلب به رضتان میرسانم که آنچه در اینجا بنام جواب میخواهید يك از صد هزار جوابی است که باید بدهم و متأسفانه ناچارم باختصار بگویم .

من - اقرار دارم که با نوشتن باشرفها مردها را نسبت بخانمها بدبین یا بدبین تر میسازم و این نهایت آمال و آرزوی من است که بتوانم در این راه موفقیت حاصل کنم . . . نخواهد گفت چرا ؟ !

دین گفته ، تمدن تو

برای اینکه جواب چرای شما را بدهم ابتدا باید از تمدن و سیر تمدن و مقایسه تمدن پنجاه سال قبل با تمدن فعلی صحبت کنم که متأسفانه وقت کم است و شما هم خسته میشوید . . . همین قدر کافی است که خودتان تمدن فعلی را با تمدن پنجاه سال قبل پهلوی خودتان مقایسه نمایید . . . مخصوصاً در آن قسمت که مربوط به ما کرده مسا است بیشتر فکر کنید . یعنی سیر و انقلاب تمدن را « راجع بزنها و آزادی زنها و معاشرت زن و مرد » و خلاصه زن و مرد پنجاه سال قبل را با زن و مرد امروزه مقایسه نمایید سپس :

وقتی از مقایسه تمدن پنجاه سال قبل فارغ شدید ، آنوقت فکر کنید ببینید از این آزادی که ما بزنها خود داده ایم و این معاشرتها که بصورت فعلی خودمان درست کرده ایم چه نتیجه گرفته ایم .

البته تصدیق میکنید که تاکنون يك زن مخترع - وکیل - وزیر و فلان و بهمان پیدا نکرده ایم . . . فقط استفاده ای که برده ایم این بوده که زنها سواد پیدا کرده اند - چیز فهم شده اند - بقول روشنفکران به حقوق خودشان پی برده اند و احیاناً چند نفر بطور انگشت شمار نویسنده و مؤلف پیدا کرده ایم . ولی :

درباره زبانی که از این راه برده ایم متأسفانه نمیتوانم صحبت کنم زیرا محیط و تمدن اجازه نمیدهد . . . و اساساً عقل خود من هم اجازه نمیدهد که از فردا خانها و مردهائی که از خانها پشتیبانی میکنند شروع کنند بفحش دادن و ناسزا گفتن - و مرا مرتجع بخوانند . و بالاخره آبرویم را بریزند . پس :

جسته و گریخته حرفهائی میزنم و توجه شما را جلب میکنم تا شما خودتان اگر مانند من دلسوخته بودید بروید فکر کنید و دنبال راه چاره بگردید .

چیزی را که میتوانم عرض کنم این است که با نهایت محافظه کاری بعرض برسانم و بگویم :

تا ده بانزده سال قبل عقلا و نویسندگان برای بیدار کردن دختران از اینکه فریب مردها را نخورند چیزها مینوشتند و حکایتها و داستانها جعل میکردند . هر نویسنده سعی میکرد مقاله یا داستان یا تئاتری بنویسد و دست آخر نتیجه بگیرد که فلان دختر بیچاره را فلان پسر هرزه فریب داده و دامنش را لکه دار کرده . . . تا اینکه باین وسیله از سقوط دختران جلوگیری بشود ولی :

دین گنه : تمنن نو

ولی من با نهایت تأسف اول کسی هستم که ناچار شده ام « بجای اینکه در باره فریب خوردن دختران چیز بنویسم » در باب فریب خوردن مرد ها صحبت کنم « و متأسفانه چون جرئت ندارم صریح بنویسم و از هو شدن میترسم » با کنایه و اشاره برود ها بفهمانم که فریب زنها را نخورید .

بله ، کارسیر و انقلاب تمدن بجائی کشیده که از این بیمد باید مرد ها را بیدار کرد نه زنها را .

خدا میداند اگر از بعضی چیزها ملاحظه نمیکردم و اگر عیال و اطفال نمیداشتم دیوانه وار در کوچه ها و خیابانها میافتمادم و فریاد میزدم : مردها ! مراقب باشید کلاه ق ، سر تان نرود

تصور میسکنید مقصود من تهران و اخلاق عمومی تهرانی ها است . خیره خیر من دریاب دنیا صحبت میکنم و شما را از خطر بزرگی که عفت و عصمت دنیا را تهدید کرده است آگاه میسازم .

من با کمال جرئت برای شما قسم یاد میکنم که خطر بی عصمتی دنیا را تهدید میکنند و این سیل خانمان برافکن از اروپا و امریکا سر چشمه گرفته است . و اینکه شما می بینید « زه آب » آن سیل عظیم است و اینکه شما می بینید پیش قراول آن خطر است و روز بروز بدتر خواهد شد .

ساختمان طبیعی انسان دوری است که در امر شهوت انجام گسیخته است منتها انبیا و اولیا و عقلا و متفکرین و مصلحین با هزار جور دوز و کذک توانسته اند باین اسب سرکش و دیوانه ی انجام گسیخته پوزه بند بزاند :

بنسبتی که این پوزه بندها محکم بوده جلو این اسب دیوانه گرفته شده . و هر چه این پوزه بندها کهناتر و « شل » تر شده بهمان نسبت عر و تیز و جفت و لنگ این غریزه طبیعی بیشتر گردیده و بیشتر گردیده تا در نزد بعضی از متمدنین و روشنفکران کارش اجناسی کشیده که يك مرتبه پوزه بند را پاره کرده و سبم آخرزده اسب .

من با کمال جرئت قسم یاد میکنم که خطر بی عصمتی دنیا را تهدید میکنند و روز بروز هم کار این تهدید بالا میگردد تا بجائی میرسد ، که برادر از دیوار خواهر و پدر از دیوار دختر و پسر از دیوار مادر . و همه از دیوار هم بالا بروند و بالا بروند تا بمنتهای درجه قوس برول برسند و بناز با وسائلی که نمیدانم چه خواهد بود بظرف قوس صعود بر گردد .